



بمناسبت زمین لرزه « بم »

جواهری - وجدی

قهر طبیعت!

دی از غریب و بانگ یکی سخت، زلزله افتاد در دل همگان شور و ولوله گویی که داشت قهر طبیعت ز چار سوی با، بی پناه مردم، عزم مقاتله الحق که تند باد به تو فندگی نکرد با کاهبرگ خرمن، اینسان معامله سرگشته مردمی همه بی جای و بی پناه آواره توده ای همه بی زاد و راحله هر جا ستاده اند پریشیده کودکان هر سو نشسته اند، پراکنده عایله آن طفل بی گنه که بگهواره خفته بود پر میزند به بستر خون همچو مبسمله «آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت» گویی که از نخست بکین بوده حامله یارب چه بود جرم گروهی که ناگزیر نانی بدست آورد از رنج حاصله گر هست جبر مطلق و گر اختیار محض مجهول مانده است به ما این معادله تو قاهر الوجودی و ما را نمیرسد هرگز بکبریای تو حق مداخله آری، بحکم جبر بکس اختیار نیست مهر قضا چو خورد بصدر مراسله.

خلواره های اشتیاق

محمد پیمان داشت مهتر کم کمک پا می گرفت عشق می شد، در دلم جا می گرفت داشت بعد از سال های سال، باز با تو کارم سخت بالا می گرفت داشت دستم پیش چشم عالمی دامت را بی محابا می گرفت داشت دل در سینه مردابی ام رفته رفته شور دریا می گرفت داشت آن خلواره های اشتیاق هستی ام را شعله آسا می گرفت داشت با ابهام فرداهای دور زندگی رنگ معما می گرفت داشت از کف دست شیرینکار عشق آبرویم را به بیغما می گرفت داشت می پاشید از هم هرچه بود گرچه عمرم با تو معنا می گرفت

خیال انگیز

رهی معیری خیال انگیز و جان پرور، جو بوی گل سرپایی نداری غیر ازین عبیبی، که میدانی که زیبایی من از دل بستگی های تو با آئینه، دانستم که بر دیدار طاق سوز خود، عاشق تر از مائی بشمع و ماه، حاجت نیست بزم عاشقانت را تو شمع مجلس افروزی، تو ماه مجلس آرائی منم ابر و توئی گلبن، که میخندی چو میگریم توئی مهر و منم اختر، که میمیرم چو میائی مراد ما نجوئی، و نه رندان هوس جو را بهار شادی انگیزی، حریف باده پیمائی مه روشن، میان اختران پنهان نمی ماند میان شاخه های گل، مشو پنهان که پیدائی کسی که داغ و درد من نرسد تا نپرسی تو دلی بر حال زار من نبخشد تا نبخشائی مرا گفتی: که از پیر خرد پرسم علاج خود خرد منع من از عشق تو فرماید، چه فرمائی؟ من آزرده دل را، کس گره از کار نگشاید مگر ای اشک غم امشب تو از دل عقده بگشائی رهی، تا وارهی از رنج هستی ترک هستی کن که با این ناتوانی ها، بترک جان توانائی **اردیبهشت ماه ۱۳۲۹**

ستاره ای به دامنم

سیم آخر است و من که زخمه می زخم یا که چاه، زیر پای خویش می کنم مرثیه برای مادرم که چید و باخت مرثیه برای من که مثل او زخم خوشه خوشه تاک و آیه آیه نهی بود ماجرای «هل اتا» ی آفریدم یک شتاب گرم و این همه دریغ سرد توشه تمام رفتن و نرفتنم من که آخرین پیاله نوش نیستم از چه این پیاله را به خشم بشکنم دیر یا که زود، یک فروغ آشنا می رسد ز راه، کای حواریون منم! دیر یا که زود یک مسیح ناگهان ناگهان ستاره می شود به دامنم! فریبا میرزا محمد نیا خرداد/۷۵

ترانه

هوشنگ ابتهاج «سایه»
تا تو با منی زمانه با منست
بخت و کام جاودانه با منست
تو بهار دلکشی و من چو باغ
شور و شوق صد جوانه با منست
یاد دلنشینت ای امید جان
هر کجا روم روانه با منست
ناز نوشخند صبح اگر تراست
شور گریه شبانه با منست
برگ عیش و جام و چنگ اگرچه نیست
رقص و مستی و ترانه با منست
گفتمش: مراد من، بخنده گفت:
لا به از تو و بهانه با منست
گفتمش: من آن سمنند سرکشم
خنده زد: که تازیانه با منست
هر کسش گرفته دامن نیاز
ناز چشمش این میانه با منست
خواب نازت ای پری ز سر پرید
شب خوشت که شب فسانه با منست
تهران- تیر ۱۳۳۳

در انتظار دست تو ... نصرت الله نوح

بر روی تپه های غم انگیز شهر بم
این یادگار مانده بجا از قرون دور،
در ز مهریر سخت و توان سوز ماه دی
شهری به خون تپیده و بنشسته روی خاک
در ماتم عزیزان کرده است سینه چاک

در قلب این جهنم، اعراف، زمهریر
قومی پریش مانده و خسته است
خلقی نظر به سوی تو بسته است.
در گوشه ای از این بم ویران
در انتظار دست تو غمگین نشسته است
مردی که می نهاد به نیروی بازوان
در سفره تو نان

تا سفره است نماند بی نان
تا کودکت نماند گریان
هر روز با طلیعه خورشید بامداد
پا می نهاد بر سر صحرا و می شکافت
با بیل خویش سینه سر سخت خاک را

دیروز قهر کور طبیعت
با لرزش شدید زمین، کوفت برسرش
آوار خانه های گلی را
در خاک و خون کشید
خرد و بزرگ
مرد و زن و دختر و پسر
هر چیز و هر که بود به محنت سرای او
و ز بعد لحظه ای
جز تپه های خاک و درختان واژگون
زان باغ وراغ و خانه نماند از برای او

اینک که در سرای خود ایمن نشسته ای
با کودکت به خنده و نجوا
بر روی تپه های غم انگیز خانه اش
تنها، غمگین، شکسته، پریشان
با کوه داغ و درد
در انتظار دست تو مردی نشسته است
کز قهر بی امان طبیعت
غمگین و خسته است.

پس از ما هم! *

محمد تاجبخش
پس از ما هم فروغ ماهتاب سیمگون
بر پهن دشت گیتی افروزد.
پس از ما هم، عروس آسمان با پرتو جانبخش خود
از بام عالم چلچراغ نور آویزد
پس از ما هم، شرننگ غم بکام تیره بختان
از ستم های ستمکاران دون ریزد
پس از ما هم، ز ساز سینه ی دلدادگان
از شور و سرمستی، و یا هجران و ناکامی،
هزاران نغمه های مست و شورا انگیز و دردآلود برخیزد.
پس از ما هم ز بیداد گروهی ناکس و نامرد
بر آزادگان میهن ما، زندگانی سخت و هستی سوز
میگردد!

صدای تیر و رگبار مسلسل، وحشت انگیزد!
پس از ما هم، پس از ما هم ...
* نقل از کتاب «گوهر یگانه» اثر محمد تاجبخش
که اخیراً بوسیله دخترش زهره تاجبخش
در سن حوزه منتشر شده است.

